



شهریور ماه بوی

خون می دهد.

فاطمه میرزاده

مام من ایران، فرزند ششم خود شهریور را ذبح جنگ کرده است، هر رگ از شهریور در کنجی از تاریخ سلاخی شده است و در عزای نوادگان خود خون باریده است.

شب های شهریور به سختی روز می شود، با خون روز می شود، با شهادت روز می شود؛ گویا تاریخ زادگاه شیخون های بزرگی برای ایران بوده است.

حال، ایران را بشتنoid که سالهاست میل شنیده شدن دارد: هزار و سیصد و پنجاه و نهمین روز از عمرم گذشته بود، شهریور بود، لباس نوی انقلاب را به تن کرده بودم، هنوز تنم خون آلود بود و پر از ردپای

شعار های مردم. لباس تازه وارد بر تنم خوش میدرخشید و مرزهای تنم با ارتشی نوپا و جوان دوخت خورده بود.

۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ به نام جنگ جهانی دوم ثبت شد و

فرزندانم قربانی های این نبرد قدرت بودند.

فکر کردن به آن تاریخ و روزها حالم را بد می کرد، اما لباس انقلاب حالا به تنم خوش درخشیده بود و سر و صدای زیادی کرده بود...

باخودم میگفتم این بار نوبت رویاهای شیرین است. لالایی بهمن و پیروزی جوانانم به تنم چسبیده بود.

اما شهریور امسال چه زود هوا سرد شد. چرا مرز های جنوبم به خود می لرزید؟ چه کسی شبانه و مخفیانه به من نزدیک می شد؟ خوشحال بودم که شهریور امسال را بدون خون بگذرانم اما در آخرین لحظات در روز سی و یکم...

به ظاهر عراق به جنگ با من برخواسته بود، اما بار دیگر جهان تفنگ به دست شده بود. روسیه که در گذشته در شمال ایران، همه ی زهرش را نریخته بود، آمده بود تا این بار جنوبم را زخمی کند. کشور های جنوبی هم با عراق هم کاسه شده بودند و خرمشهر عزیزم را طعمه کرده بودند.

می خواستند که آبادانم را نا آباد کنند...

صدام رویای فتح ۷روزه ی قلم، تهران را داشت.

بیچاره خرمشهرم که صبح خرم بود و شب خونین. بیچاره مردمش که به عقب جانم تاخت می زدند تا خاطرنشان تانک های دشمن نباشند.

پوتین و تانک هایشان نفسم را بریده بود. باورم نمیشد که باز تکه ای از وجودم را جدا میکنند. خرمشهرم در بند بعثی ها گرفتار شد و پوتین های ظلم بر پیکر جوانانم کوبیده می شد و آنها را برای خاکشان تکه تکه میکرد. خاکی که تنها حقشان از آن، حالا فقط کفن تنشان بود و تمام.

عملیات پشت عملیات، خون روی خون و ترس هایی که در سینه خفه بود و از آنها سپاهی ساخته بود که کسی دستان خالیشان را نمیدید بلکه این قلب شجاع و ایمان راسخشان بود که عالمگیر شده بود. خاطره ی تلخ ماندن اجنبی ها در کشور، همه ی مردم را بسیج کرده بود تا به استقبال آزادی خرمشهرم بروند،

بیت المقدس شد در سوم خرداد ۶۱ و فرزندم به آغوشم بازگشت.

آبادانم که دور تا دورش زنجیر اجنبی بود، به قیمت تکه تکه شدن فرزندانم پس گرفته شد.

جوانانم دیگر نگذاشتند چون شهریور پیشین به مام میهنشان دست درازی شود و اجنبی ها از شمال و جنوب به او حمله ور شوند و به قلبش چنگ بزنند...دروود به غیرت این دلیرمردان...

۸ سال جنگ و خون ریزی، ۸ سال پرواز روح فرزندانم برای ساحل شهادت، ۸ سال بی خوابی دیگر کافی بود. دیگر وجودم یارای بمباران شیمیایی نداشت. دلم رویا می خواست، رویایی که میدانستم جمهوری اسلامی برایم آن را می سازد.

اگر از من بپرسند می گویم مرز من و عراق اروند نیست. دیگر اروند، اروند نیست. حالا شطی ست که از خون پر شده و می تواند تا ابد لاله های ایران را آبیاری کند.

من ایرانم، در بدترین شرایط پایدار بودم و تا ابد سربلند خواهم ماند.

نفوذ یک موریانه

مینا حاجی حسینی

ساعت ۱۵ هشتم آذر ۱۳۶۰ جلسه‌ای با حضور سران کشوری از جمله رئیس جمهور و نخست وزیر، در دفتر نخست وزیری تشکیل می‌شود؛ موضوع جلسه، کنترل شرایط بحرانی کشور و ترورهای منافقین در ششم و هفتم تیر است که با موجی از وحشت و ترور در جامعه همراه بوده است اما...

اما با گذشت دقایقی از شروع جلسه، صدای انفجاری مهیب از دفتر نخست وزیری کشور را در شوکی عظیم فرو می‌برد...

روابط عمومی نخست وزیری اسامی شهدا را اعلام می‌کند؛ رئیس جمهور منتخب مردم رجایی و یار دیرینش باهنر و همچنین مسعود کشمیری؛ دبیر شورای عالی امنیت ملی به شهادت رسیده اند.

دهم شهریور پیکر شهدا از جلوی مجلس به سمت بهشت زهرا تشییع می‌شوند اماّ موضوعی عجیب، عده‌ای را به شک انداخته است. موسی زرگر نماینده دور اول مجلس که به شدّت ناراحت است خطاب به آقای خامنه‌ای که از او خواسته تا صبور باشد می‌گوید : " من بیش از همه از این موضوع ناراحتم که کیسه‌ای زغال آورده و می‌گویند کشمیری است رجایی و باهنر هرچند سوخته اند اما پیکرشان موجود است، بمب آتش زا بوده نه منفجر کننده هر چقدر هم انفجار نزدیک بوده باشد حدّاقل باید جمجمه‌ی او مانده باشد!"

آقای خامنه‌ای بلافاصله با مسئول سپاه تماس گرفته و درخواست پیگیری دقیق ماجرا را به ایشان ابلاغ می‌کنند، بعد از پیگیری‌های به عمل آمده، مشخص می‌شود که راس ساعت ۳ ماشینی به دنبال خانواده وی آمده و از کشور خارج شدند، کسی متوجّه خروج کشمیری از ساختمان نشده و فرار کرده است.

کشمیری فردی بسیار متدّین و انقلابی بین همه شناخته شده بود و یکی از افراد مورد اعتماد شهید رجایی بود.

او قبل از انقلاب مدیرعامل یک شرکت

انگلیسی بوده و پس از انقلاب با ورود

به رکن ۲ ارتش به سرّی ترین

پرونده‌های کشور دسترسی پیدا می‌کند؛

پرونده‌هایی مربوط به ساواک ، کودتاها و اطلاعات درمورد افراد مختلف و مهم.

او در کودتای نوژه مسئول پیگیری

پرونده بود و با احتمال اینکه

از افراد سی‌آی‌ای بوده

باشد سرنخ‌های مرتبط

با حضور سی‌آی‌ای را

کور می‌کرده است.

برادر زن وی یکی از

اعضای مجاهدین

خلق بوده،



و به همین دلیل با ورود او به سپاه به طور جدی مخالفت می‌شود او پس از این ناکامی با قدرت و حمایتی مبهم به نزدیک‌ترین سِمَت به رئیس جمهور می‌رسد.

تا پیش از این معمولاً در ملاقات‌ها از افرادی چون شهید رجایی ، باهنر و کشمیری بازرسی بدنی و وسایل همراه آنان صورت نمی‌گرفت اماّ در دیداری که آنان با امام در جماران داشتند با جدیّت عوامل سپاه در بازرسی مواجه می‌شوند و کشمیری به هیچ وجه حاضر به بازرسی کیفش نمی‌شود و حتّی از ملاقات سر باز می‌زند. اما متاسّفانه پیگیری بیشتری انجام نمی‌شود و بمبی که برای جماران برنامه‌ریزی شده بود در دفتر نخست وزیری منفجر می‌شود..

پس از این واقعه پیگیری پرونده اوّل به آیت الله قدّوسی و سپس آقای لاجوردی سپرده می‌شود که هر دوی آنان به شهادت می‌رسند و متهمین پرونده

به طرق مختلفی رفع اتهام شده یا مورد حمایت عده‌ای واقع می‌شوند و یا به خودکشی دست می‌زنند و عملاً سر نخّی از پرونده باقی نمی ماند.

چندی بعد با درخواست یکی از نمایندگان برای پیگیری مجدد پرونده گروه دیگری از نمایندگان در زمان دادستانی موسوی خوئینی‌ها درخواست مختومه

شدن پرونده را می‌دهند و

هنوز از عاملین اقدام، چگونگی

نفوذ و ترور برنامه ریزی و

نقشه آن مشخص نیست.

مسعود کشمیری اکنون،

احتمالاً با هویتی جعلی در

آلمان زندگی می کند.

مرد هزار چهره!

✍ مهدیه خیراندیش

چریک تنهای انقلاب شجاعتی عجیب داشت. هر کاری می کرد تا برسد به هدفش؛ هدف والایی که رهبر و امامش برای اَمّت ترسیم کرده بود.

سید علی به شهر و کشورهای مختلفی سر زد. از افغانستان و پاکستان گرفته تا عراق و سوریه و لبنان. می رفت تا وسایل لازم برا مبارزه را تهیه کند و برساند به دست دوستانش؛ کاملاً مخفیانه سفر می کرد تا رژیم دیکتاتور پهلوی مانعش نشود؛ هر چند ساواک سال ها به دنبال او بود اما او زرنگ تر از آن بود که به راحتی گرفتار شود…!

اندرزگو به هر کوی و برزنی که می رفت، نام خود را تغییر می داد؛ در تهران شیخ عباس تهرانی بود، در قم ابوالحسن نحوی، در مشهد سید حسین حسینی و اسم بین المللی اش ابوالقاسم واسعی بود! او از ۲۴ شناسنامه و تعدادی گذرنامه استفاده می‌کرد! متناسب با هر نامی، چهره ای هم برای خود برمی‌گزید؛ گاهی با کلاه بود، گاهی بی کلاه؛ گاهی با کراوات بود و گاهی با عمامه!

این مرد هزار چهره، سالیان سال تحت تعقیب نیروهای ساواک قرار داشت تا آنکه، در تاریخ ۲ شهریور ۱۳۵۷ در خیابانی محاصره شد و با تیر عمّال طاغوت به شهادت رسید.

خاطره‌ای از همسر شهید:

یک‌دفعه کارتر با همسرش به ایران آمده بود، شهید نشسته بود (و از تلویزیون) نگاه می‌کرد؛ گفتم: آقا! برای این قضیه هیچ‌کار نکردی؟! (چون گفته بود ۶ ماه می‌خواهم زحمت بکشم و ان شاءالله پهلوی را از بین ببرم) گفتم پس چه شد؟ چرا راهی پیدا نمی‌کنی؟ باز دوباره آمریکایی‌ها به ایران آمدند!

گفت: پهلوی یا به دست من یا با خون من از بین می‌رود! بعد از آتش قلیان یک ذغال سرخ برداشت و روی دست گرفت، گفت حفظ دین برای مردم در آخر الزّیان مثل تحمل کردن آتش این ذغال می‌ماند! قشنگ کف دستش بود؛ گفتم: آقا! دست نمی‌سوزد؟ گفت بدن ما به آتش جهنم هم نمی‌سوزد.

بعد گفت دو سال اول انقلاب همه ملت ایران مورد امتحان خدا قرار می‌گیرند و بعد از دو سال سید علی نامی می‌آید رئیسِ جمهوری می‌شود. من گفتم: سید علی خودت هستی دیگر؟ خودت می‌خواهی رئیس جمهور بشوی؟! گفت آن‌موقع من نیستم، آن موقع کس دیگری است می‌آید رئیس جمهور می‌شود و بعد از چند سال که بگذرد آقا امام‌زِمان ظهور می‌کنند.

برای من خیلی تکان‌دهنده بود. بعد از این‌که آقا رئیس‌جمهور شده بود به بچه‌ها گفتم که به ایشان بگویند و بچه‌ها هم گفتند.



نهاده

به جمهوری اسلامی

✍ فاطمه هادی‌نسب

_ نه به جمهوری اسلامی آدم‌کش!

+ببخشید جناب می‌تونم وقتتون رو بگیرم

_ نه دارم براندازی میکنم وقتمو نکیر

این نظام دیگه آخراشه توهم بیا تو تیم ما!

+باشه به شرط اینکه به این سوالم جواب بدی!

_ باشه بگو، نجات یک نفر ارزششو داره

+ سوالم اینه که اگر جمهوری اسلامی بره کی

می‌خواد به جاش بیاد؟

_ جوابش واضحه! معلومه که آدم بین یک حکومت آدم کش که به جوونای معترضش رحم نمی‌کنه و دارشون می‌زنه و نظامی که قتل عام و کشت و کشتار توش تعریف نشده کدوم رو انتخاب می‌کنه خب قطعاً دومی رو!!

+ فعلاً با قسمت اوّل جوابت کاری ندارم ولی میشه دقیق بگی منظورت کدوم حکومته که اعدام و به قول خودت کشتار توش تعریف نشده؟!

_ پهلوی دیکه من وکالت می‌دهم به شاهزاده…

+ پهلوی؟!شاهزاده؟!

_ آره خب همینه که پیشرفت نمی‌کنیم! شما و افرادی مثل شما به یک سری اطلاعات پوسیده قدیمی می‌چسبید و می‌شیم جهان سومی دیگه! اگه کمی مطالعه داشتید و به کتاب اساتید مطرحی مثل کتاب شاه کشتار نکرد استاد زیباکلام رجوع می‌کردید قطعاً رشد بیشتری داشتیم و نمی‌تونستن مغزهاتون را اینطور شست و شو بدن!

+متوجّه‌م اما می‌تونی یک چیز رو برام توجیه کنی؟! باشه به قول آقای زیباکلام شاه آدم نکشته اما چیزی درباره‌ی جمعه سیاه شنیدی؟ روز جمعه ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ تو میدون ژاله، ده‌ها نفر از هم‌وطنامون در یک روز قتل عام شدند و حافظه تاریخی ما اونقدر ضعیفه که این واقعه بزرگ رو به راحتی از یاد می‌بریم،

_ خوب اگر یک عده آدم یک دفعه به خیابان‌ها بیان اون هم در حالی که حکومت نظامی برقراره قطعاً همین اتفاق می‌افته اصلاً چه کسی اینو باور می‌کنه که صدها نفر در یک روز کشته شده باشن؟! اگر این اتفاق واقعیه چرا روی اون کار نشده؟ این حرف‌ها توهمات عده‌ای آدم شبیه به خودتونه و شما هم ساده لوحانه باور کردید

+بذار به ترتیب جوابت بدهم اوّل از همه اینکه این اعتراضات به صورت یک دفعه‌ای نبوده و به دنبال یک سری اعتراضات سلسله وار و ادامه‌دار بوده که می‌تونیم به اعتراض‌های ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ شهریور اشاره کنیم که البته قبل از این تاریخ‌ها هم بوده اما چیزی که قیام ۱۷ شهریور را در تاریخ به ثبت رسانده ، واقعه شومی ست که در



این روز اتفاق افتاده است، در مورد حکومت نظامی باید گفت که روز ۱۷ شهریور ساعت ۶ صبح فرماندار تهران طی یک دستور ناگهانی حکومت نظامی اعلام می‌کند و این در حالی بوده که مردم در حال جمع شدن برای اعتراض بودند و خبری از این قضیه نداشتند و هنگامی به اونها اعلام می‌شه که هنوز زمان زیادی نگذشته و در همون دقائق ماموران رو می‌بینند و بعدش دستور قتل عام صادر می‌شه. درسته قتل عام! به طوری که حتّی اگر نخوایم به منابع داخلی استناد کنیم، روزنامه‌های اون زمان به تاکید رسانه‌های غربی اعلام می‌کنن که تیراندازی برای دقیقی ادامه داشته و از بالگرد برای پراکنده کردن جمعیت استفاده می‌شده که در نهایت به روایت یک روزنامه اروپایی کوهی از اجساد متلاشی شده بر جا گذاشته شده بوده، همچنین به سربازان به ازای تیرهایی که به اجساد زده بودن پول پرداخت شده و به گفته شاهدان عینی، تو خیابان‌ها خون زیادی جاری بوده، از اون روز یک فیلم هم به جا مونده که تموم این حرف‌ها رو تصدیق می‌کنه البته این قیام نه تنها از جهت چگونگی برگزاری و سرکوب، بلکه از جهت پیامدهای مبارزاتی هم تأثیرات زیادی بر انقلاب اسلامی داشته از جمله تزلزل ارتش و جدی شدن مبارزات و خطمشی‌ها و گسترش اعتصابات و …ولی با وجود این همه اطلاعات عجیبه که چطور بعضی از مردم هنوز در برابر فهمیدن تاریخشون مقاومت می‌کنند!

_ باشه ولی…

+ نه صبر کن بذار این را هم بگم: در اون روز شاه در یک مصاحبه تلفنی با خبرنگار خارجی برای توجیه میکه که این تظاهرات توسط سازمان‌های برانداز بین‌المللی سازماندهی شده!

میشل فوکو فیلسوف معروف فرانسوی، ویلیام هیلی سالیوان آخرین سفیر ایالات متحده در ایران در کتاب ماموریت در ایران و جان دی استامپل در کتاب درون انقلاب ایران هم از میزان بالای کشتار و چگونگی قیام حرف میزنن که مطالعاتشون تامل برانگیزه!

_ باشه تو خوبی ساندیس خور!

+ دیکه دوره ساندیس خوری تموم شده الان ما فقط الفاظ رکیک نوش جان میکنیم! عزت زیاد شاد و پیروز باشید!

آقا زاده ✍ شادی دشتی

نیست یکسان من دور از لذت

که کمر بسته به همت هرروز

با توی فربه از این ظرف پر از نان و عسل

که پدر ، شیر پسر را داده

ما همه مردم یک آب و گلیم ای مومن

لیکن این ظرف عسل از اول

بر سر قوم شما افتاده

نسل ما بهره ای از هوش ندارند اما

معدن هوش و فراست هستند

فرد موسوم به آقازاده

پدر محترم این آقا

یقه ی صاف و سفیدی دارد

که خبر میدهد از گُندگی کله یشان

ایچنین گفت پسر را پدرش:"

دومین تابعیت را که بدست آوردی

تو بزن بانک عزیز دل من."

و پسر گفت:" که دزدی از بانک

سَختمان است پدر جان خفن!"

پدرش گفت که:" دزدی؟ هرگز!

ما فقط تشنه ی خدمت هستیم

بانک احداث کن و خدمت مردم می‌کن

و به پاس همه نیکوکاریت

بده خود را گمکی پاداشی

سه هزار میل گمانم کافیهست

که همیشه پر و پیمون باشی

بعد ، پرواز به سمت کانادا

یا هلند و نورهای قرمز."

کاش میشد که چنین کرد که سهراب نوشت
جای مردان سیاست بنشانیم درخت
تا هوا تازه شود

و پیرسیم از خود

که چه کردیم که کردند چنین با ایران؟

آه از زردی روی شیران

مرد رندیم ولی آدمی از این خاکیم

پر از آفات و بلااییم و لیکن پاکیم

پاک از خوردن مال مردم

یا فروش یک خاک، با بهای گندم

گوش کن خائن بی خاک و وطن

که رجایی و بهشتی با عشق

در ره میهن خود جان دادند

و تو کردی تکیه بر خونها

پشت کردی به همه قانونها

آه و افسوس از این افسونها

ولی از این کشور

لاله ها رویدند

و کشاندند عَلم را بالا

پس بدان این پرچم

لایق هرکس نیست

جای پرواز عقاب

لانهای کرکس نیست

و خدا بی تردید

یار حق جویان است

پس شما را به خدا بسپاریم

که عزیز است و حکیم است خدا

کاروان ما به کربلا رسید.

✍ مریم دهقانپور

و دست آخر عشق کار دستمان داد و چهل و سه نفری به دل بیابانهای گرم عراق زدیم، با کاروانی که شباهت ناچیزی به کاروان حسین بن علی(ع) داشت؛ پرستار صبوری داشتیم که زینب وار مراقب‌مان بود و علمداری که جلوی کاروان به راه می افتاد تا ما راه را گم نکنیم و یک روحانی که فلسفه‌ی این راه را به کمال برایمان تبیین می‌کرد…

دلنشین‌ترین صحنه‌ی سفر برای من، همدلی کاروانمان بود. مثل خواهر، دلسوز یکدیگر بودیم: اگر وسیله‌ی یک نفر گم می شد، همگی آشفته می‌شدیم و به قدری در کمک به او پافشاری می‌کردیم که خودش شاک‌ی می شد و می‌گفت: از خیرش گذشتم بیایید برویم فقط!

جالب این بود که وقتی عده‌ای خسته و مصدوم بودند و تاب ادامه دادن مسیر را نداشتند، خودمان یک پا متخصص می شدیم و همدیگر را مداوا می کردیم، از تجویز دارو و جوشاندنی تا ماساژ تخصصی پا، از پس همه اش بر می آمدیم البته گاهی هم کرم آفتاب ضد آفتاب صورت را روی تاول پا میزدیم و به پیشرفت علم پزشکی کمک شایانی میکردیم!

شاید هم، چنان مجذوب رسیدن به محبوب بودیم که نمی خواستیم حتی ثانیه ای دیرتر برسیم بخاطر همین معطلّ یزشک و هلال احمر نمی‌شدیم…

در راه، اتومبیل‌های آخرین سیستمی وجود داشت که به عنوان تاکسی فریاد می زدند: کربلا کربلا! اما ما عازم نجف بودیم خسته‌ی راه بودیم و بی‌تاب کربلا، کولرهای این ماشین‌های آخرین سیستم هم دل آدم را آب می‌کرد _سرتان را درد نیاورم_ می‌خواستیم کاروان را رها کرده و با آن ماشین‌ها رهسپار شویم که، جیب یک دانشجومعلم ||| ببخشید ادب یک دانشجومعلم اجازه چنین کاری به او نمی‌دهد.

داستان متوجه نشدن زبان عربی هم که بماند مثلاً روزی رو به روی حرم خسته و کوفته منتظر ماشین بودیم، یک راننده چند متر جلوتر ایستاد، با عجله به سمتش رفتیم و گفتیم: آقا، یکی سِیّارهِٔ! یعنی از کل جمله ای که گفتیم فقط یه سیاره عربی بود، ولی خداروشکر راننده حرفمان را فهمید و سوارمان کرد!

دیگر نمیدانم از کدام گوشه ی این سفر زیبا بگویم، آخر ما جز زیبایی چیزی ندیدیم؛ اِتّحاد کشورها، بچه های شیرخواره ی در مسیر، مهمان نوازی عراقی ها…

و این سفر با غم و شادی، سختی و آسانی، اشک و لبخند تمام شد و ما ماندیم و تجربه‌هایی که بسیار ارزشمند است و قلبی که هربار بیشتر برای فرزند فاطمه سلام الله علیها می‌تپد.



- صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی پردیس حضرت

فاطمه الزهرا(س) یزد

- سر دبیر و صفحه آرآ و ویراستار: شادی دشتی

- مدیر مسئول : زینب دانشگر

- نظرات، انتقادات و پیشنهادات خود را با ما به

اشتراک بگذارید .
آیدی ایتا: **Dashtish**@